

## بازخوانی داستان ضحاک ماردوش و فریدون ، با نگاه قدرت و حضور زن در آیین گذار

فاطمه خانجانی\*

احمد کریمی\*\*

### چکیده

اساطیر و مردم شناسی ، نشانی های روزگاران بسیار دوری را آشکار می کنند ، که جهان پر بود از چکامه هایی در ستایش ، ایزد بانوان و پریانی که هستی را می آفریدند و گیتی ، مردم ، آب را نگهبان بودند. آنها عشق و زندگی و تازگی و آمد و شد فصل ها و نو شدن سال ها را در رگ گیتی می پاییدند. پریانی که سخت ستوده می شدند و جهان پر بود از آیین ها و اسطوره و کام جستن های ایشان. در روزگار تازه تر ، روزگار مردسالاری ، ایزدان نریمان ، پریان را از ایزدستان خدایی بیرون می رانند و آیین ها و چکامه هایشان را بد و پلید می شمارند ، اما مردم کماکان در هجوم سنگین ، چکامه هایی که در ستایش ایزدان نریمان و نکوهش پریان سروده می شد ، نتوانستند آن پریان باستانی را از یاد ببرند و پریان به ناخودآگاه همگانی مردم رانده شدند. اما در ادبیات ، هنرها و آنچه که از نا خود آگاهی بیرون می تراود و خودآگاه ، کنترل چندانی بر آنان ندارد ، آن پریان باستانی بازگشت می کنند ، تا جوانی و تازگی و شادابی را ، به مردم و گیتی بخشند و گذار از روزگار سترونی را به روزگار سرشاری و فراوانی شنی سازند. این نگاه ؛ بازگشت پریان در ادبیات ، را در شاهنامه در سیمای زنان باشکوهی می بینیم ، که گذار از پادشاهی بد ، به پادشاهی خوب را ، به انجام می رسانند و قهرمان نخست داستان به شمار می آیند و نریمان را به جلو می رانند.

داستان ضحاک و فریدون را به گونه ای نگریستیم که سه زن ، رویداد و نریمان را به جلو می رانند ، ضحاک را آشوب ناک می کنند ، قهرمان آینده را می زایند ، می پایند ، در دل او کین می سپارند و آرمان دگرگونی جهان را در نگاه او می نشانند...

**واژه های کلیدی :** پیری ، فرانک ، ارنواز ، شهرناز ، گذار قدرت ، ازدواج مقدس

---

\*دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی چالوس

\*\*استادایار دانشگاه آزاد اسلامی چالوس

زن از آغاز پیدایش، بار مسئولیتی ویژه را بر دوش می‌کشید؛ زادن، پروردن، و به بلوغ رساندن.

آن‌گاه که واقعیت وجود و میراث تاریخی، اسطوره‌ای زن را می‌کاویم، نقش زن در قالب نیروی زاینده و حمایت‌کننده، ریشه در دل هزاره‌های دور دارد، که تا امروز کشیده می‌شود. اگرچه روایت از این نقش، در قرون و اندیشه‌های گوناگون متفاوت نمود پیدا کرده است اما زدودن آن از ذهن مردمان، ناممکن است. برای درک بهتر موضوع سفری باید کرد تا ازل، و نقطه‌ی آغازین. وقتی از امروز به سوی گذشته‌ها راه می‌سپریم، به گنجینه‌ای از ابتکار اندیشه و عمل برمی‌خوریم، که زن در عرصه‌ی پهناور جهان برای پائیدن مرزهای زندگی به کار گرفته است. و انجام این مهم را تا آنجا پیش برده است که، هرگاه نیاز باشد، میان اسطوره و تاریخ، از قالب ایزدبانویی نامیرا و جاویدان به شهربانویی میرا اما همچنان تأثیرگذار و با اقتدار و قدرت انتخاب، تغییر چهره می‌دهد.

«زایش» در زن، نمود عینی قدرت زنانه بود، که «وجه تقدس زن» در اساطیر را آفرید. رد پای انسان بی‌توشه و تاریخ را تا دورترین و دیرترین مکان‌ها و زمان‌ها که پی می‌گیریم به پیکره‌های زنانه‌ای می‌رسیم، از روزگاران کهنی، که نشانه‌های قدمت پرستش «الهه - مادر» و بانوخدایان را بر ما آشکار می‌کنند. ایزدبانوانی که هر کدام نمادی از برکت و نعمت، آرامش و عشق و در یک کلام «زندگی» بودند.

پیشینه تحقیق:

دکتر بهمن سرکاراتی سال ۱۳۵۶ در "نشریه ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز" جستاری به نام "اسطوره پری" را به چاپ رساند که این جستار، مسیر پژوهش درباره "جایگاه زن در ادبیات فارسی و اندیشه ایرانی" را دگرگون نمود. سپس تر بر پایه نگاه دکتر سرکارتی، در "مجله ایران شناسی" به سردبیری "دکتر جلال متینی" که در آمریکا به چاپ می‌رسد، "دکتر جلال خالقی مطلق" در پژوهشی به نام "یکی داستان است پر آب چشم" جایگاه "تهمینه" را در داستان "رستم و سهراب" کندو کار کردند.

خانم دکتر کتایون مزدپوز "بر پایه همان نگاه سرکاراتی و "اسطوره و آیین ازدواج مقدس در اساطیر میان دوران"، در مجله زنان شماره ۳۴ و ... چند جستار به نام "هبوط الهه برکت" به نگارش درآوردند.

دکتر سرکاراتی در دانشنامه زبان و ادب فارسی (جلد ۲) باز هم به اسطوره پری (صص ۱۳۱-۱۳۸) پرداختند.

"دکتر مهران افشار" در کتاب "نو به نو" باز هم با وام گیری از نگاه دکتر سرکاراتی همراه با نگاهی مردم شناسانه، اسطوره پری را به کندوکاو گذاردند.

اما نگارنده با وام گیری از همه این پژوهش ها "داستان فریدون و ضحاک و جشن مهرگان" را بر این پایه کاوید، که با دست دادن نشانه ها و نمادهایی از خود داستان ها خوانشی را پیشنهاد کند، که در ایران تازه و نو می باشد و آن اینکه در گذار قدرت از پادشاهی ضحاک به فریدون، دختران جم و فرانک مادر فریدون دستی بالاتر از نریمانان داستان چون فریدون و کاوه دارند. این زنان هستند که گذار قدرت و پادشاهی را شدنی می سازند.

وجه تمایز کارنگارنده با پژوهش های پیشین در همین است و نگارنده همین نگاه را در داستان زال و رودابه در سیمای سپندخت نیز پیشنهاد نموده است.

"سخنان سزاروار زنان در شاهنامه پهلوانی" کار ازرنده بانو خجسته کیا (نشر فاخته تهران ۱۳۷۱) هم از کارهای با ارزش در همین زمینه می باشد.

بازخوانی داستان ضحاک ماردوش با نگاه، قدرت و حضور زن در آیین گذار

در هزاره‌ی یک شاهنامه، چهار پادشاه به نام‌های؛ کیومرث، هوشنگ، طهمورث و جمشید، شهریاری می‌کنند.

در هزاره‌ی یک شاهنامه، ما آگاه می‌شویم، که انسان چگونه «غول» می‌شود و از راه خردورزی و آفرینش فرهنگ، از روزگار غارنشینی و جانورسرشتی (روزگار کیومرث)، به روزگار جمشید می‌رسد، که روزگار بی‌مرگی، جاودانگی و به آسمان رفتن و خدا شدن مردم می‌باشد.

به کوتاهی هزاره‌ی نخست شاهنامه را می‌کاویم؛

گیومرث نخستین پادشاه شاهنامه است، نماینده‌ی روزگاری است، که مردمان درشکاف کوه‌ها و غارها زندگی می‌کنند، فرهنگ و آیین پوشش و جامه ندارند و خوی وخیم و سرشت جانوری دارند.

چنین گفت کابین تخت و کلاه

گیومرث آورد و او بود شاه

سر تخت و بختش برآمد ز کوه

پلنگیته پوشید، خود با گروه

دو دیگر پادشاه شاهنامه، هوشنگ است. در این روزگار، مردم از کوه‌ها به دشت آمده، آتش را کشف می‌کنند و با آتش به آهن می‌رسند، با آهن ابزار می‌سازند و این‌سان بر زمین، آب، جانور، گیاه (نیروها و نهاد ناآرام گیتی) چیره می‌شوند به سخت دیگر، مردم با ابزارسازی، زمین را کشت می‌کنند، کانال‌های آب را پدید می‌آورند و جانوران را رام می‌کنند. «جشن سده» در پادشاهی هوشنگ، نماد پیروزی فرهنگ است بر نهاد ناآرام گیتی ....

سه دیگر پادشاه شاهنامه در هزاره‌ی یکم، طهمورث است، که در این روزگار، مردم نوشتن، خط ورییره را دست می‌یازند، و کماکان در پهنه‌ی فرهنگ، گاهی تابناک بر می‌دارند.

چهارمین پادشاه هزاره‌ی یکم شاهنامه می‌باشد، که در روزگار او، فرهنگ و خردورزی به اوج خود می‌رسد.

جمشید، تقسیم کار و طبقات چهارگانه را پدید می‌آورد، خشت‌زنی و مهندسی را می‌شناسد، کاخ‌های بلند و گرمابه می‌سازد، سنگ‌های قیمتی و بوهای خوش را در می‌یابد، پزشکی و درمان دردها را می‌یابد و در تندرستی و راه‌گزیند را بر مردم آشکار می‌کند ....

به پاس همه‌ی این کردنیها، به فرّ کیانی و به نگاه مهربان آسمان و خداوند، او یکی تخت می‌سازد و از هامون به گردون می‌فرزد. و از جایگاه مہی و پادشاهی به آسمان می‌رود. آسمان، که جایگاه خدایم، یا خدای بزرگ است.

به سخن دیگر، در روزگار جمشید، مردم با کار و کوشش و فرهنگ‌ورزی و خرداندوزی به آسمان می‌روند و آسمانی می‌شوند؛ یعنی مردم با خرد و فرهنگ به جایگاه خدا یا خدایان دست می‌یازند.

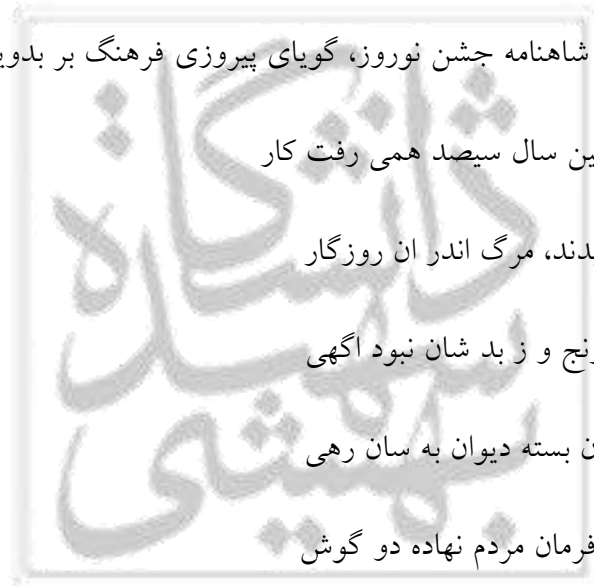
همه کردنیها چو آمد به جای

ز جای مهی، برتر آورد پای

در شاهنامه جشن نوروز، گویای پیروزی فرهنگ بر بدویت و گویای جاودانگی و بی‌مرگی مردم می‌باشد.



انجمن علمی زبان ادبی فارسی



چنین سال سیصد همی رفت کار

ندیدند، مرگ اندر آن روزگار

ز رنج و ز بد شان نبود آگهی

میان بسته دیوان به سان رهی

به فرمان مردم نهاده دو گوش

ز رامش جهان پر ز آوای نوش

با اندکی درنگ در این ابیات آگاه می‌شویم، که مردم با فرهنگ‌ورزی و خرداندوزی سیصد سال چون خدایان بی‌مرگ و جاودان می‌شوند و از رنج و بدآگاهی ندارند و نوروز در شاهنامه گویای بی‌مرگی و جاودانگی مردم می‌باشد، که در پی خردورزی و افرینش فرهنگی به آن دست می‌یابند.

هزاره‌ی یکم شاهنامه، با دروغی که جمشید می‌گوید، به پایان می‌رسد، فره از جمشید گسسته می‌شود، او در این سو و آن سوی جهان سرگردان می‌شود، ضحاک او را می‌یابد و می‌کشد و خود پادشاه جهان می‌شود.

در شاهنامه، ضحاک هزار سال بر جهان فرمانروایی می‌کند، او روزگاری دهشتناک، پر از سرکوب، بگیر و ببند و زندان را، به وجود می‌آورد.

روزگاری، که جادو و تمبل و بی‌هنران، جهان را در اختیار دارند و هنر و فرزانی و هنرمندان سرکوب و پنهان می‌شوند. شاهنامه در این ابیات جاوانه، روزگار ضحاک را به ما نشان می‌دهد:

چو ضحاک بر تخت شد شهریار

بر او سالیان انجمن شد هزار

نهان گشت کردار فرزندگان

پراکنده شد کام دیوانگان

هنر خوار شد جادویی ارجمند

نهان راستی، اشکارا گزند

شده بر بدی دست دیوان دراز

به نیگی نبودی سخن جز به راز

ندانست خود جر بد اموختن

جز از کشتن و غارت و سوختن  
ششمین همایش ملی پژوهش های ادبی

یک نگاه باور بر این دارد، که این روزگار دهشتناک در شاهنامه، بازتاب زمینی خویشکاری «آژی دهاک» در اوستا می‌باشد.

جمشید، آژی دهاک و فریدون، سه پادشاهی، که از پس هم می‌آیند و بر جهان فرمانروا می‌شوند، در اوستا نیز با همین آرایش وارد داستان می‌شوند. این هر سه مرد برای ایزدبانوی بزرگ ایرانیان، آناهیتا، قربانی‌های بی‌شمار می‌کنند و از این ایزدبانو، پادشاهی و کامیابی می‌خواهند.

آناهیتا، ایزدبانوی با شکوه فرهنگ ایران، جمشید و فریدون را کامیابی می‌بخشد و آژی دهاک را ناکام می‌گذارد.

این داستان، در آبان یشت، کرده‌ی ۸، ۹، ۱۰ این گونه آمده است؛

جمشید برای آناهیتا قربانی می‌کند و از آناهیتا، خواستار می‌شود، که او را بزرگ‌ترین شهریار جهان سازد، ایزدبانوی ایرانی، آناهیتا، این کامیابی را به جمشید می‌بخشد ...

... آژی‌داهاک برای ایزدبانو قربانی می‌کند، تا این کامیابی را ایزدبانو بر او برساند، که «جهان را از مردم تهی کند.» و این ایزدبانو - که خویش‌کاری اول، گسترش زندگی و بالا بردن نیروی زایش، در مردم، جانور و گیاه است - خواسته‌ی آژی‌داهاک مرگ‌آفرین را نمی‌پذیرد و به او کامیابی نمی‌بخشد ...

... فریدون، برای آناهیتا قربانی می‌کند و خواستار می‌شود؛ که او را این کامیابی ارزانی دارد، تا بر آژی‌داهاک، آن آسیب‌رسان جهان و آن تباه‌کننده‌ی راستی و نیکویی، پیروز گرداند - و دو همسر او را بر باید، زنانی که شایسته‌ی زایش و افزایش دود مانند. و آناهیتا این کامیابی را به فریدون می‌دهد و او را بر آژی‌داهاک، پیروز می‌گرداند ....

این نگاه، بر پایه‌ی این باور کهن برپا شده که در روزگاران گذشته این ایزدبانوان بودند، که به پادشاهان و پهلوانان، پادشاهی و قدرت می‌سپردند.

در اینجا ایزدبانو آناهیتا، جمشید و فریدون را، که پادشاهی نیک هستند و زندگی را می‌پایند، کامیابی می‌بخشد، ولی به ضحاک این کامیابی را نمی‌بخشد، چرا که او می‌خواهد؛ مرگ، خونریزی، نیستی و جنگ را بگستراند و این واژگان در تضاد با کارکرد ایزدبانو هستند.

آری! بر اوستا می‌بینیم که هم جمشید و هم آژی‌داهاک و هم فریدون، برای گذار قدرت و رسیدن به پادشاهی دست نیاز به سوی ایزدبانو آناهیتا دراز می‌کنند. گویی بدون پذیرش آناهیتا، گذار و پادشاهی شدنی نیست ....

در شاهنامه به هنگام، گذار قدرت از جمشید به ضحاک، (از هزاره‌ی یک به هزاره‌ی دو) ما با نخستین زنان شاهنامه، شهرناز پوشیده روی وارنواز پاکدامن، که لرزان چوبید و بیمناک از این گذار و شهریار نوین هستند، برخورد می‌کنیم که شبستان جمشید بیرون آورده می‌شوند و به ایوان ضحاک اژدهافش سپرده می‌شوند. و در طی هزار سال دژ پادشاهی ضحاک، به آیین جادو در بند می‌مانند.

دو پاکیزه از خانه ی جمشید

برون آوریدند لرزان چو بید

ز پوشیده رویان یکی شهرناز

دگر ماهروئی بنام ارنواز

به ایوان ضحاک بردندشان

بدان ازدهافش سپردندشان

پپروردشان از ره بدخوئی

بیاموختشان تُنبل و جادوئی

آنگاه، که چهل سال از زمان و زندگی شاه ازدهافش می ماند، شبی شاه، در ایوان شاهی کنار ارنواز خفته است، که رویایی پریشان و پر آشوب می بیند. او می بیند: «گردی، که فره شاهنشاهی از او می تابد و به چنگ اندرون گزهی گاوسر دارد، شاه ازدهاخوی را بسته و خسته، کشان و دوان، سوی البرز کوه می برد و در مغاکی ژرف، واژگونه، به بند گران می سپارد و خود شاه گیتی می شود».

در ایوان شاهی شبی دیرباز  
تسبین همایش ملی پژوهش های ادبی

بخواب اندرون بود با ارنواز

چنان دید کز شاخ شاهنشهان  
۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

سه جنگی پدید آمدی ناگهان

دو مهتر یکی کهتر اندر میان

ببالای سرو و به فر کیان

کمر بستن و رفتن شاهوار



بچنگ اندرون گرزه ی گاوسار

دمان پیش ضحاک رفتی بچنگ

زدی بر سرش گرزه ی گاورنگ

یکایک همان گرد کهتر بسال

ز سر تا پایش کشیدی دوال

بدان زه دو دستش ببستی چو سنگ

نهادی بگردن برش پالهنگ

همی تاختی تا دماوندکوه

کشان و دوان از پس اندر گروه

سراسیمه از خواب بر می خیزد، در این هنگام، که کاخ از فریاد ترس او به لرزه درآمده، تنها ارنواز و شهرناز در کنار اویند و نشانی از بزرگان و مهتران کاخ دیده نمی‌شود.

هنگامی که این ابیات را می‌خوانیم، در می‌یابیم که؛

۱- شب بود.

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

۲- ضحاک در خواب بود.

۳- او در کنار یک زن - ارنواز - خوابیده بود.

این هر سه پدیده، مادینه هستند و دارای قدرت و تأثیر فراوان.

از نگاه اسطوره، می‌توان گمان برد؛ ارنواز که در کنار ضحاک خسبیده است، خود این خواب را پدید می‌آورد و پس از بیداری ضحاک، نخستین تکان را در باورهای او پدید می‌آورد؛ که این خواب، هوش و مرگ تو را

گزارش می کند و به او پیشنهاد می کنند، که بزرگان و افسون گران و اخترشناسان را بخوان، تا پژوهش کنند، که هوش (: مرگ) تو، به دست کیست؟ و کشنده ی تو را نام چیست؟

نگه کن که هوش تو بر دست کیست

ز مردم نژاد ار ز دیو و پریست

چو دانستیش چاره ساز آن زمان

بخیره مترس از بد بدگمان

دانستیم که نخستیم آگاهی را زن به ضحاک می دهد؛ یعنی همان ارنواز «سنگهوک: ارنوک» نمونه های پیشین تر، ارنواز و شهرناز در اوستا هستند.

ارنواز واژه ای است که به «واز» پایان می یابد، یعنی از همان «واک یا واژه» می آید و نام «خدای بانوی هند و ایرانی بلاغت و فصاحت» می باشد، که با زبان آوری و افسانه پردازی، پیوند دارد و در آن زمانه های بسیار دور، زبان آوری و افسانه پردازی، با ساز و موسیقی، همراه بود، روزگاران بسیار دوری، که ایزدبانوان پرستیده می شدند و این ایزدبانوان فرّ شاهی را نگهبانی می کردند و نوسازی و سرشاری گیتی، بر عهده ی آنان بود و با جشن های سال نو نزدیکی داشتند، آیین هایی نمایشی، که در آن پادشاه کهن سال و پیر و سترون، از کار بر کنار، در بند و قربانی می شد.

زیرا با پیری، نیروی شاه کاستن می گیرد و او پیری و سترونی خود را به گیتی می دهد.

در این آیین ها، که به شکل جشن و کارناوال برپا می شد، شاه کهن را، جامه و ماسک اژدها می پوشاندند و شاه نو را به گرز یا شمشیری که خدا بانو به او سپرده بود، زیناوند می کردند و در جلوی اژدها به نمایش و رقص وامی داشتند، که در فرجام این کارناوال، اژدها شکست می خورد و شاه نو به تخت می نشست و به دیدار ایزدبانو می رفت. (بیضایی ۱۳۸۴)

با گذشت روزگاران دیرین و جایگزین شدن خدایان نرینه، این ایزدبانو، از داستان‌ها کنار رفت و یا کمرنگ شد و داستان بیشتر برگرد و پیرامون پادشاه جوان و پیکار او با اژدها فشرده شد با آنکه شاهنامه چهره‌ای بسیار مردسالارانه دارد، اما نقش آن خدایانوی کهن در چهره‌ی ارنواز و شهرناز در لابه‌لای ابیات دیده می‌شود. که باید شاه کهنسال ضحاک را، تاج و تخت بستانند و شاه جوان، فریدون را شاهی سپارند.

از نگاهی دیگر هم می‌توان گفت: ارنواز همان شهرزاد قصه‌گوست و ضحاک به روایتی، همان شهریار خونریز هزار و یک شب است و هزار یک شب، روایتی دیگر از همین داستان ضحاک است. (بیضایی ۱۳۸۴)

در ادامه شاهنامه می‌گوید،

ضحاک به سفارش ارنواز و شهرناز، ستاره شمرها و مهتران را می‌خواند و به اخترشماران می‌گوید، گزارش این خواب چیست؟

پاسخ می‌شنود که؛ کسی می‌آید و کلاه و کمرشاهی، از تو می‌ستاند و خود بر تخت می‌نشیند و گذار قدرت را انجام می‌دهد، نام شاه تازه «فریدون» است؛ که هنوز از مادرزاده نشده است.

کسی را بود زین سپس تخت تو

بخاک اندر آرد سر بخت تو

کجا نام او آفریدون بود

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

زمین را سپهر همایون بود

هنوز آن سپهد ز مادر نژاد

نیامد گه پرسش و سردباد

بمردی رسد برکشد سر بماه

کمر جوید و تاج و تخت و کلاه

ضحاک می پرسد، چرا چنینم می کند و از منش، کین چیست؟

پاسخ می شنود:

برآید به دست تو هوش پدرش

از آن درد گردد پر از کینه سرش

یکی گاو برمایه خواهد بدن

جهانجوی را دایه خواهد بدن

تبه گردد آن هم به دست تو بر

بدین کین کشد گزّه ُ گاوسر کمر، تاج، تخت، کلاه، همه واژگان قدرت هستند و شاهنامه نشان می دهد که ما با گذار قدرت روبه رو هستیم.

آنچه که نیاز به یادآوری دارد، این است که گمان می رود، در زندگی پیشین تر داستان، این ارنواز و شهرناز هستند، که خوابی چنین دهشتناک را، بر ضحاک فرو می افکنند و باز، خودشان، هستند، که خواب را برای او گزارش (: تعبیر) می کنند.

اما در سیمای تازه تر این داستان، در روزگار مردسالاری، بخشی از این خویشکاری از دختران جم ستانده می شود و به مهمتران و اخترگماران سپرده می شود.

اکنون ارنواز و شهرناز، که کارشان را به نیکی انجام داده اند از داستان کنار می روند و زنی باشکوه، هنرمند و خردمند قهرمان داستان می شود، که رهایی بخش و ناجی آینده را می زاید و به تنهایی، در برابر جهانی از روزبانان و همهی دستگاه های سرکوب و گزند ضحاک، فرزند را پاکیزه نگه می دارد و می پروراند.

فرانک به معنای «فرزانه» است و گمان می رود، که سیمای شاهنامه ای همان "ایزدبانو چیستا" در ادبیات اوستایی باشد.

شاهنامه می گوید: ضحاک آنگاه که آگاه شد، نوزادی به نام «آفریدون» زاده می گردد و تخت و کلاه و کمر را از او می ستاند و گذار قدرت از شاه کهن به شاه نو را انجام می دهد، به یاری روزبانان خود، این و آن سوی جهان را می گردد، تا آن نوزاد، پدر و مادر او را یافته و به تیغ بسپارد.

جهان پر از نام فریدون می باشد و دهشتی بزرگ، همه جا را فرا گرفته است.

گمان می کنیم، این بخش را با کمک شاهنامه می توان اینگونه خوانش کرد؛ زنی به نام فرانک به فرزند آبیستن است، او آگاه شده، که جهان پر از نام فریدون است. فرزند را می زاید و نام او را «فریدون» می گذارد. همان کسی که، باید بیاید و جهان را از گزند ضحاک پاک کند.

خجسته فریدون ز مادرزاد

جهان را یکی دیگر آمد نهاد

ببالید و برسان سرو سهی

همی تافت زو فر شاهنشهی

جهانجوی با فر جمشیدبود

ششمین همایش ملی پژوهش های ادبی  
بکر دار تابنده خورشید بود

روزبانان در پی فریدون، پدرش را می یابند و او را می کشند، اینک مادر می ماند و فرزند. مادری که شاهنامه از او با نام «خردمند مام فریدون» یاد می کند به سختی دیگر، داستان، پدر را از بستر خود بیرون می راند و مادر و فرزند را به جا می گذارد تا تنها «مادر» کودکش را از گزند و آسیب روزبانان ضحاک بپاید.

خردمند مام فریدون چو دید

که بر جفت او بر چنان بد رسید

فرانک بدش نام و فرخنده بود

بمهر فریدون دل آکنده بود

روان گشت و دل خسته از روزگار

همی رفت گریان سوی مرغزار

فرانک، فرزند را پس از مرگ همسرش، به مرغزاری می برد که، گاو بر مایه آنجا بود، شاهنامه سیمای فرانک را

اینگونه به ما می دهد؛

به پیش نگهبان و آن مرغزار

خروشید و بارید، خون برکنار

فرانک از نگهبان مرغزار می خواهد، که فرزند او را پدروار اندر پذیرد و با شیر آن گاو نغز، به نیکی بپرورد، سه

سال می گذرد و نوزاد خوش سیما، می بالد.

ضحاک از مرغزار، گاو برمایه و فریدون آگاه می شود و روزبانان خود را به آنجا گسی می دارد.

شاهنامه در این فراز به کوتاهی، ولی به نیکی، زیرکی «خردمند مام» فریدون را نشانمان می دهد که دوان به آن

مرغزار می آید زیرا که «اندیشه ای ایزدی» «اندیشه ای از راه خرد» در دل او وزیدن گرفته و آگاه می شود، که جان

پسر در آسیب است.

«آمدستم تا فرزند را از این مرغزار به هندوستان و به البرزکوه برم و به مرد دینی که در آن کوه دور از گروه

زندگی می کند بسپارم.

دوان مادر آمد سوی مرغزار

چنین گفت با مرد زنهاردار

که اندیشه ای در دلم ایزدی

فراز آمدت از ره بخردی

همی کرد باید کز آن چاره نیست

که فرزند و شیرین روانم یکیست

ببرم پی از خاک جادوستان

شوم با پسر سوی هندوستان

شوم ناپدید از میان گروه

مر این را برم تا به البرزکوه فرانک فرزند را از کوه البرز در هند، به آن مرد دینی می سپارد و در همان جا، اراده، آرزو و برنامه‌ی خود را برای فرزندش، به مرد دینی بازگو می کند.

شاهنامه در این باره می گوید:

فرانک بدو گفت کای پاکدین

منم سوگواری ز ایران زمین

بدان کاین گرنامه‌ی فرزند من

همی بود خواهد سرانجامش ملی پژوهش های ادبی

تو را بود باید نگهبان اوی

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

پدروار لرزنده بر جان اوی

در اینجا درمی یابیم که مادر برای فرزند خود، چه آرزو و برنامه‌ای دارد.

گرچه شاهنامه به ما می گوید: اخترشماران با کنکاش در گردش اختران، آینده‌ی جهان را دریافته‌اند و دانستند که فریدون بی چون و چرا شاه جهان خواهد شد، اما بر پایه‌ای، نگاهی که داستان را خوانش می کنیم، می توانیم اراده

اختران و چرخ بلند را کمرنگ، در برابر، اراده آرزو و برنامه ی مادری توانمند را برجسته سازیم و بگوییم:  
فرانک این مام خردمند، در البرز کوه به مرد دینی گفت:

من اراده کرده‌ام، که فرزندم، سرانجمن و شاه نو، جهان شود.

روزیبانان ضحاک به آن مرغزار می‌رسند، آنجا را به آتش می‌کشند و گاو برمایه را می‌کشند اما پیش از آمدن آنها،  
مام خردمند، کودک را از آن مرغزار به در می‌برد و به هندوستان و البرزکوه روانه می‌شود.

فریدون در ۱۶ سالگی از البرز کوه در هند به دشت می‌آید و چیستی و کیستی خود را از فرانک پرسان می  
شود

چو بگذشت بر آفریدون دو هشت

زالبرز کوه اندر آمد به دشت

بر مادر آمد پژوهید و گفت

که بگشای بر من نهران از نهفت

بگویی مرا تا که بودم پدر

کی ام من زتخم کدامین گهر

چه گویم کیم بر سر انجمن

یکی دانشی داستانم بزن

فرانک گذشته ی فرزند را برای او داستان می زند و آگاهی می کند ، که چه بر سر پدر آمده و داستان مرگ  
پدر ، گاو بر مایه و آن مرغزار ، البرز کوه و مرد دینی را بازگو می کند

تو بشناس کز مرز ایران زمین

یکی مرد بود نام او آبتین

زتخم کیان بود و بیدار بود

خردمند و گرد و بی آزار بود

پدر بد ترا مرا نیک شوی

نبد روز روشن مرا جز بدوی



چنان بد که ضحاک جادو پرست

زایران به جان تو یازید دست

فرانک پیوسته داستان می گوید ، (فرانک با داستان گویی فریدون را بر می انگیزد)

از او من نهانت همی داشتم

چه مایه به بد روز بگذاشتم

پدرت آن گرانمایه مرد جوان

فدا کرده پیش تو روشن روان

سرانجام رفتم سوی بیشه ای

که کس را نه زان بیشه اندیشه یی

یکی باغ دیدم چو باغ بهار

.....

زپستان ان گاو طاوس رنگ

بر افروختی چون دلاور پلنگ

سرانجام از آن گاو و آن مرغزار

یکایک خیر شد بر شهریار

فرانک مانند شهرزاد قصه گو، آن گونه از گذشته و نیاکان فرزند داستان می سراید که فرزند ، را بر می انگیزد و

به جوش و فغان وا می دارد. سر فرزند پرزکین می شود و دلش پر از درد و خشمی سترگ ، چهره و پیکره او

را در می نوردد. گوش کنید شاهنامه چگونه شکوه شهرزاد قصه گوی این داستان فرانک را ، در برانگیختن پسر،

نشان می دهد، که در فرجام فرزند به سوی کاخ ضحاک رهسپار می شود

فریدون چو بشنید بگشاد گوش

زگفتار مادر بر آمد به جوش

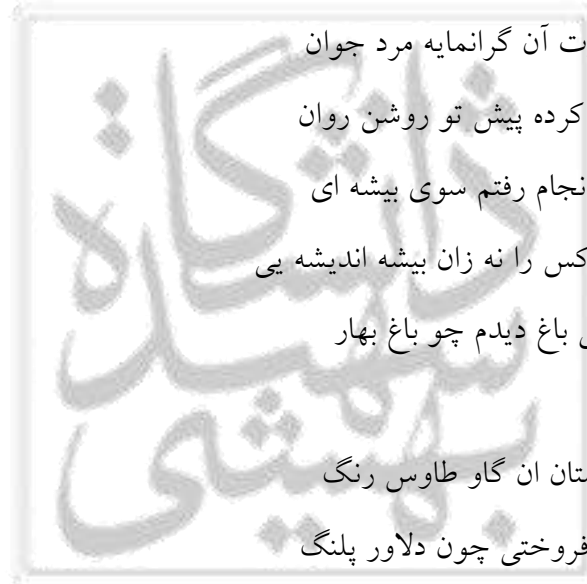
دلش گشت پردرد و سر پر زکین

به ابرو زخشم اندر آورد چین

چنین داد پاسخ به مادر که شیر



انجمن علمی زبان ادبی فارسی



سیستم همایش ملی پژوهش های ادبی

۵۵ و ۶۰ دی ماه ۱۳۹۱

نگردد مگر با آزمایش دلیر

کنون کردنی کرد جادو پرست

مرا برد باید به شمشیر دست

و با دلی پر زدرد دو سری پر زکین ، بانگ پرخشمی بر می آورد که با

بپویم به فرمان یزدان پاک

برآرم زایوان ضحاک خاک

فریدون از ارون درود می گذرد و کاخ ضحاک را در می نوردد. زنان را می جوید و آنان را از شبستان بیرون

می آورد و گذار قدرت انجام می پذیرد:

نهاد از بر تخت ضحاک پای

کلاه کیی جست و بگرفت جای

برون آورد از شبستان اوی

بتان سیه موی خورشید روی

گویی برای آنکه پادشاهی او پذیرفته شود ، باید خشنودی و شادی خواهران جم را نیز همراه داشته باشد ، که

این خودباوری مادر سالانه است ، که پیشتر درباره ی آن سخن رانیدیم . در شاهنامه دختران جم پس از دیدن

فریدون سرشک شادی و پیروزی بر رخسارشان روان می شود و داستان می سرایند:

پس آن دختران جهاندار جم

به نرگس گل سرخ را داده نم

گشادن بر آفریدون سخن

که نو باش تا هست گیتی کهن

سپس تر هنرو زهره (=دلیری) فریدون را می ستایند که گرفتن تخت ضحاک را در اندیشه و آرزوی خود

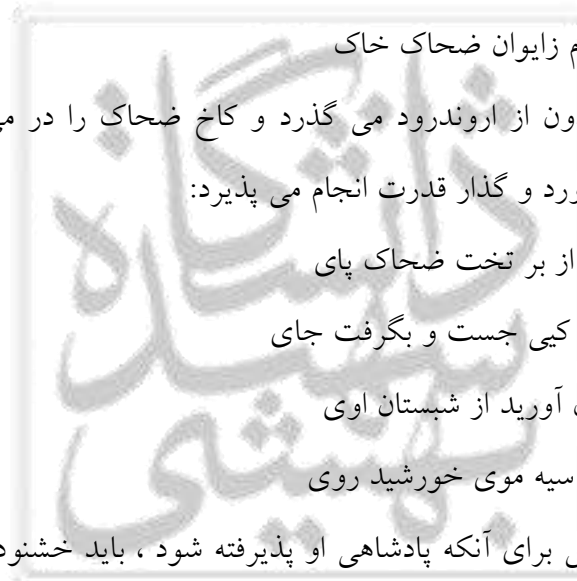
پرورده است و از روزگار بد خود می گویند

چه مایه جهان گشت بر ما به بد

ندیدیم کس ، که چنین زهره داشت

بدین پایه از هنر بهره داشت

ز کردار این جاودی کم خرد



انجمن علمی زبان و ادبیات فارسی

سیستم همایش ملی پژوهش های ادبی

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

کش اندیشه ی گاه او آمدی

و گرش ارزو جاه او آمدی

اکنون زمان ازدواج مقدس و همسری و عشق بازی با شاه جوان می باشد، که سیمای شاهنامه ای آن را در سه

فراز نشان می دهیم، که فریدون با دختران جمع نرد عشق می بازد:

۱) کندرو پیشکار ضحاک وارد کاخ ضحاک می شود و دختران جم را در آغوش فریدون می بیند

(فریدون) نشسته به آرام در پیشگاه

چو سرو بلند از برش گرد ماه

زیک دست سرو سهی شهرناز

به دست دگر ماه روی از نواز

۲) در نمای دیگر کندرو ، در هندوستان است و آنچه را که در کاخ ، خود از نزدیکی دختران جم ، باشاه نو

دیده ، برای ضحاک گزارش می کند ؛ که فریدون بر تخت تو نشسته ، نام ضحاک را از تاج و کمر بند شاهی

پاک می کند و با دختران جم نرد عشق می بازد : به سخن روشن تر گذار قدرت از شاه جوان همراه با عشق

نوازی با ارنواز و شهرناز است. گوش می کنیم:

بیامد به تخت کیی بر نشست

همه بندو نیرنگ تو کرد پست

به مردی نشسته به آرام تو

زتاج و کمر بسترد نام تو

گرین نامور هست و مهمان تو

چه کار ستش در شبستان تو

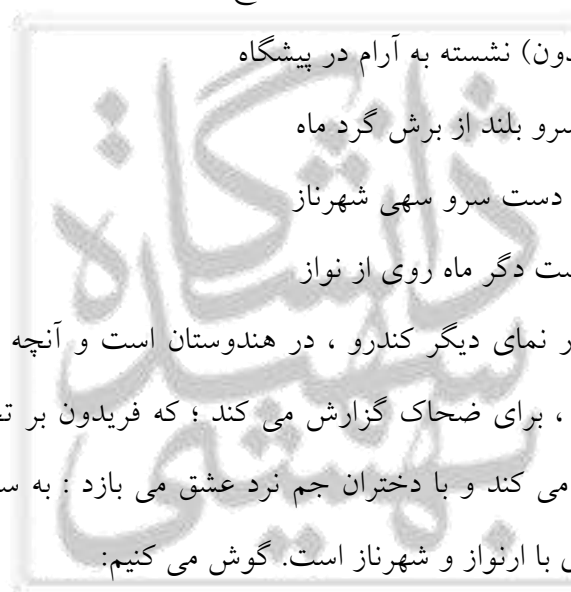
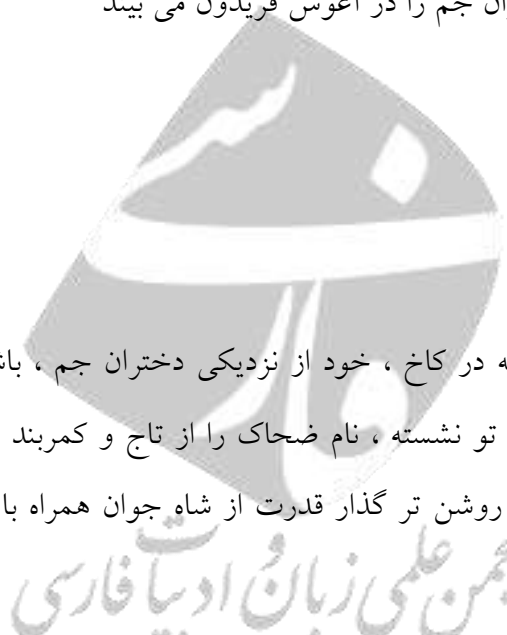
که با دختران جهاندار جم

نشیند زند رای بر پیش و کم

به یک دست گیرد زخ شهرناز

به دیگر ، عقیقین لب ارنواز

شب تیره گون خود بتر زین کند



انجمن علمی زبان ادبی فارسی

سیستم همایش ملی پژوهش های ادبی

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

به زیر سر از مشک بالین کند

۳) در نمای سوم ضحاک را خشم ناک می بینیم ، که دشنه ای در دست وارد کاخ می شود او به جای آنکه فریدون را بکشد که بر تخت او نشسته است ، به دختران جم می تازد ، که این گذار را با خشنودی و نرد عشق باختن با فریدون گواهی کرده اند. ضحاک وارد کاخ خود می شود نه به تخت خود ، و نه به فریدون می اندیشد ، او تنها به دختران می اندیشد و خواهان مرگ آنهاست:

نه از تخت یاد و نه جان ارجمند

فرود آمد از بام کاخ بلند

به دست اندرش آبگون دشنه بود

به خون پریچه‌رگان تشنه بود

اینکه چرا ضحاک خواهران جم را به دشنه خود می سپارد ، نه فریدون را؟! می توان اینگونه پاسخ داد ؛ که ضحاک خواهران جم را در گذار قدرت و در پذیرفتن شاه تازه به پادشاهی و ازدواج مقدس گناهکار و کنش مند می شمارد . و اگر گواهی زنان و خشنودی و هسری شان با شاه فریدون نمی بود ، شاه تازه در نزد مردم پذیرفته و مشروع بشمار نمی رفت. پس باید زنان را کشت که دست بالا را در گذار قدرت داشته اند. خواهران جم پس از شادباش به فریدون و عشق نوازی با او ، از داستان بیرون می روند و فرانک وارد داستان می شود ، تا گنج های کهن را برای فریدون روانه دارد گمان می رود این گنج های ابزار پادشاهی جمشید بود که پس از مرگ او ، فرانک نگهبانی اش می کرده است. سپردن ابزار شاهی از سوی زن به شاه نو ، یادآور آیین گذار در روزگار مادر سالار می باشد. شاهنامه در این باره می گوید:

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

پس آگاهی آمد زفرخ پسر

به مادر که فرزند شد تاجور

گشادن در گنج را گاه دید

درم خوار شد چون پسر شاه دید

همان جامه و گوهر شاهوار

همان اسب تازی به زرین عذار

همان جوشن و خود و ژوبین و تیغ

کلاه و کمر که هم نبودش دریغ  
همه خواسته بر شتر بار کرد  
دل پاک سوی جهاندار کرد  
فرستاد نزدیک فرزند چیز  
زبانی پر از آفرین داشت نیز

درست زمانی که این ابزار شاهی به فریدون می رسد ، مهتران جهان به فریدون شادباش و جاوید باد می گویند:

چو آن خواسته دید شاه زمین  
پذیرفت و بر مام کرد آفرین  
بزرگان لشگر چو بشتافتند  
بر شهریار جهان تاختند  
همه زر و گوهر برآمیختند  
به تاج سپهد فرو ریختند  
همان مهتران از همه کشورش  
بدان خرمی صف زده و بر درش

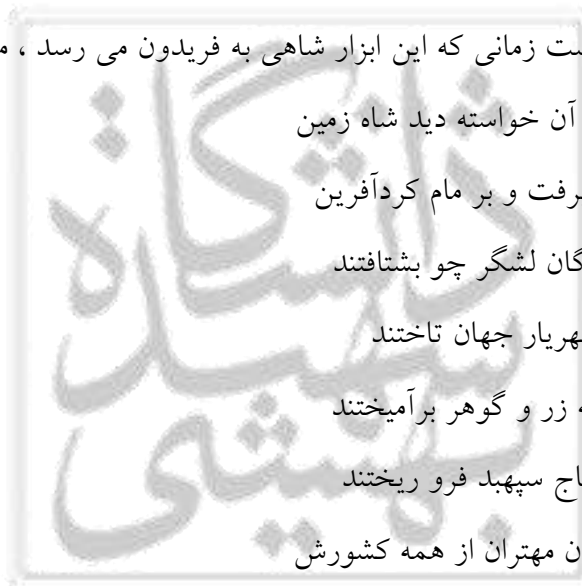
زیزدان همی خواستند آفرین  
بر آن تخت و تاج و کلاه و نگین

همه دست برداشتند بر آسمان  
همه خواندندش به نیکی گمان  
که جاوید باد این چنین شهریار  
برومند بادا چنین روزگار

با دقت که نگاه می کنیم، در می یابیم، فرانک نشان از همان ایزد بانوانی دارد، که فرّ شاهی را نگهبان بودند، باگذشت روزگار و دگرگونی فرهنگ مادر سالار به پدر سالار و سرکوب آن خدای بانوی روزگار دیرین و جایگزینی خدایی نرینه به جای او، به سیمای زمینی زنی قهرمان، جهان را در دست می گیرد، ناجی آینده را به



انجمن علمی زبان ادبی فارسی



سیستم همایش ملی پژوهش های ادبی

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

دنیا می آورد، در برابر جهانی از روزبانان ازدهافش می پابد، چاره می اندیشد، به شایستگی می سپارد، آگاهی می بخشد، بر می انگیزد و بر تخت می نشاند و در پایان به او کلاه و کمر و جامه شاهوار می سپارد.



## نتیجه گیری

از قدرت زایش که مقام خدایی به زن داد، بگذریم، حمایت گری زن، از موجودی که خود، به نوعی آفریننده اش محسوب می شود پدیدار می گردد. بزرگ مادر هستی که در کائنات زندگی را با تمام جوانبش در کنف مراقبت خود قرار داده است. چه بر روی زمین، چه زیر زمین و چه در جهان های اسطوره ای و آسمانی.

غیر از پیوند اساطیری، با اصل مادینه، ارزش حضور زن را به عنوان کهن الگوی بزرگ مادر اولیه هستی، در روانشناسی نمی توان نادیده گرفت. علاوه بر آنچه که تاکنون برشمردیم نقش و تأثیر قدرت زنانه را، در صحنه های حیات فعال اجتماعی و شکل گیری جامعه بشری و دستاوردهایش، از آغاز تاکنون نمی توان نادیده گرفت. چه بسیار اندیشه ها و رفتارهای اجتماعی که توسط زنان مطرح شد و از طریق مادر به کودک، اعم از دختر یا پسر، منتقل گردید و زمینه پیشرفت های شگرف و تحولات بزرگ انسانی را در روزگاران آینده به وجود آورد.

کوشش می کنیم تا با این نگاه، روایتی از شرق کهنسال، بررسی شود. به نظر می رسد که در لایه های کهن تر این داستان از قدرت و حضور زن در آیین گذار سخن رفته و بر آن تکیه شده است و شاهنامه با شیوه های خاص خویش، یعنی نقل ساده و مبهم و کوتاه، از آن یاد می کند.

این متن روایتی است از گذار قدرت از ضحاک به فریدون بر پایه‌ی خویشتکاری سه زن، ارنواز، شهرناز، فرانک، که در این خوانش قهرمانان داستانند و داستان را به پیش می‌رانند و گذار را انجام می‌دهند.

«جشن مهرگان» در شاهنامه نشان‌دهنده قدرت این سه زن می‌باشد.



انجمن علمی زبان ادبیات فارسی



ششمین همایش ملی پژوهش‌های ادبی

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

## منابع

فردوسی، ابوالقاسم، ۱۳۸۶، شاهنامه، جلد اول به کوشش جلال خالقی مطلق

مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهش‌های ایرانی اسلامی)

لاهیجی، شهلا، کار، مهرانگیز، ۱۳۷۷، شناخت هویت زن ایرانی در گستره ی پیش تاریخ و تاریخ، انتشارات

روشن گران و مطالعات زنان

اوستا، ۱۳۷۷، گزارش و پژوهش دوست خواه جلیل

تهران: انتشارات مروارید

مزداپور، کتیون، زن و مفهوم قدرت در شاهنامه، کتاب زن

تهران: انتشارات سازمان میراث فرهنگی

بیضائی، بهرام، ۱۳۸۴ هزار و یک شب و ضحاک

کتاب ماه، هنر، شماره ۸۰-۷۹، ۱۳۸۴

افشاری، مهران، ۱۳۸۵، تازه به تازه نو به نو، انتشارات چشمه

سرکارتی، بهمن، ۱۳۵۶، اسطوره ی پری، نشریه ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز

سرکارتی، بهمن، اسطوره ی پری، دانشنامه زبان و ادبیات فارسی جلد ۲ (صص ۱۳۱-۱۲۸)

خالقی مطلق، جلال، یکی داستان است پر آب چشم، مجله ی ایرانشناسی در امریکا به سرپرستی دکتر جلال

متینی

مزداپور، کتیون، هبوط اله برکت، مجله ی زنان شماره ۳۴ و ...

خجسته، کیا، ۱۳۷۱، سخنان سزاوار زنان در شاهنامه پهلوانی، نشر فاخته





انجمن علمی زبان و ادبیات فارسی



ششمین همایش ملی پژوهش های ادبی

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱